

به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۸۶، غزل شماره ۲۰۲:

هر روز بامداد، سلام عَلَیْکُمَا
آنجا که شه نشیند و آن وقت مرتضا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

سلام و عهد و پیمانی که هر لحظه آماده است تا قابلی از جنس عشق آن را پاسخ دهد. شراب عشق را بنوشد و غرق رضا و سکوت شود و بداند که این لحظه چیزی جز شادی و طرب و سروری که خداوند برای بندگانش برپا کرده نیست. جانش با جان احد صمد پیوند بخورد و مرتضی و خشنود شود. قلبش آرام یابد و راضی و مرضی شود.

(قرآن کریم، سوره فجر، آیات ۲۷ و ۲۸)
- «یا اینها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربک راضیه مرضیه».
«ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد»، «درحالی که تو از او خشنودی و خداوند نیز از تو خشنود است.»

دل ایستاده پیشش، بسته دو دست خویش
تا دست شاه بخشد پایان، زر و عطا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

شرط ادب را به جای آورده، از سبب سازی ذهن بیرون پریده، در «نمی دانم مطلق» دست به جام این لحظه دوخته و شاه عطابخش و خطاپوش او بی حد زر و سیم می بخشد.

پیرِ دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور
خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد
- (حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳)

جان مست کاس و تا آبدالدهر گه گهی
بر خوان جسم کاسه نهد دل، نصیب ما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

نصیب و بهره ما، همه در آسمان گشوده درون، که روزی ای بی رنج و بی خوف عدو و دشمن ذهن از جنس فراوانی و برکت و عشق و رواداشت به دیگران، در کاسه تسلیم و شکر و فضاگشایی این لحظه وجود دارد که تا ابد پر است و فیض و مدد می رساند و جانی که از این بی نهایت و ابدیت می نوشد خود نیز ساقی می شود.

تا ز آن نصیب، بخشد دست مسیح عشق
مر مرده را سعادت و بیمار را دوا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق و اگر درد در تو ببیند، به شرط تواضع و تسلیم تو در کار می شود، چهار بعد وجودت را می شوید و انواع برکات بر تو باریدن می گیرد.

برگ تمام یابد از او باغ عشرتی
هم با نوا شود ز طرب، چنگل دوتا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

من ذهنی معیوب که همه جا با ابزار و سبب در کار است و برای تمام کارها در حرج و سختی و تنگنا، پس از این اتصال، دست از تلاش می شوید، جان دیگری شروع به پیش برد کارها می کند بی زحمت و بی اسباب، که کار خداوند، بی علت و مستقیم است و محصول و خروجی دایره عدم همه سرتاسر نیکی و رحمت است و خیر.

در رقص گشته تن ز نواهای تن تن

جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

آهنگ موزون زندگی نواخته شده و جان انسان بیدار در «قضا و کُنْ فِکَانَ» الهی، در هر حادثه و پیش آمدی، موازی با زندگی، با شادی و طرب به رقص درآمده و همراه هر اتفاق منعطف و پذیرا شده و تنها به یک کار مشغول است که می‌داند و یقین دارد که فرزندِ جان است و کار او فقط گشودن فضا و ایجاد روزنه برای تابیدن نور است.

زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق
قاضی عقل، مست در آن مسند قضا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

در فضای گشوده شده قاضی عقل که مسلسل وار در حال صدور حکم است، یک‌ریز و پی‌درپی قضاوت می‌کند، می‌رنجد، ملامت می‌کند و متهم می‌کند، از کار می‌افتد، گیج و منگ می‌شود و قدرت اعمالِ نفوذِ فکرهای مخرب به صفر می‌رسد و در نتیجه جهنم افکار در پرتو فضای گشوده شده به بهشت وصال دوست تبدیل گشته، چراکه هشیاری نظر دیده بان است و پاسبانی می‌دهد.

(قرآن کریم، سوره صافات، آیات ۹-۶)
- «إِنَّا زِينَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بَزِينَةِ الْكَوَاكِبِ.»
«همانا ما آسمان دنیا را به زیور ستارگان آراستیم.»

- «وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ.»
«و آن را از هر شیطان سرکش حفظ کردیم.»

- «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ.»

«آنان نمی‌توانند به سخنان فرشتگان شریف گوش فرا دهند، و [هرگاه به گوش دادن برخیزند] از هر سو [شهاب] به سویشان پرتاب می‌شود.»

- «دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَأَصِيبٌ.»
«تا با خفت و خواری رانده شوند، و برای آنان عذابی همیشگی است.»

سوی مدرّس خرد آیند در سؤال
کاین فتنه عظیم در اسلام شد چرا؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

و تمام جان‌ها باید این تسلیم و فضاگشایی را بچشند. هشیاری نظر در هر جانی باید از پرده همانندگی‌ها بیرون آید، پس چرا این‌گونه نیست و تسلیم و پذیرش ما انسان‌ها با هزار اما و اگر همراه شده است و در کار فضاگشایی و تسلیم این‌گونه اخلال ایجاد شده است؟

مفتی عقل کلّ به فتوی دهد جواب
کاین دم قیامت است، روا کو و ناروا؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

مفتی عقل و خرد فضای گشوده شده از زبان زنده دلی چون مولانا می‌گوید تمام گرفتاری‌ها از نادیده گرفتن این دم و این لحظه که قیامت انسان است به پا خواسته. از دست دادن این لحظه، پوشاندن حقیقت خود با «روا و ناروا»، قضاوت و مقاومت و در پی کلاغ فکرها به زمان روان‌شناختی افتادن همان تباهی تسلیم و تباهی اسلام است. غافل شدن از این لحظه تباهی است. خداوند به این لحظه سوگند یاد می‌کند و می‌فرماید:

(قرآن کریم، سوره عصر)

- «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.»
- «به نام خداوند بخشنده مهربان.»

- «وَالْعَصْرِ»

سوگند به عصر [یعنی این دم و این لحظه، که همیشه این لحظه است].

- «ان الانسان لفي خسر.»

آدمی همواره [با بودن در ذهن] در زیان است.

- «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ.»
مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته [فضاگشایی] کرده.

- «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ.»
و همدیگر را به حق [که حضور در این لحظه و پایداری و مداومت در این کار است] سفارش و به شکیبایی توصیه کرده‌اند.

در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق
با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

و آن‌گاه جان انسان از خواب برخاسته، در عیدگاه وصل، در این لحظه با هشیاری تیز و مراقب که هر دم فکرهای آفل را می‌راند و «لا» می‌کند، با شمشیر شناسایی، تمام توجه را معطوف دیدار شاه می‌کند.

از بحر لامکان، همه جان‌های گوهری
کرده نثار، گوهر و مرجان جان‌ها
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

جان‌های گوهری، جان‌هایی که بویی برده‌اند هشیاری دیگری غیر از هشیاری جسمی و من‌ذهنی در انسان در کار است، فضا را باز کرده و ذهن را خاموش کرده‌اند و آن‌گاه عطری از وجود مرکز عدم بر وجودشان تابیده و در اثر این هم‌نشینی و نصب این نوع هشیاری در آن‌ها خود نیز بحری شده‌اند و در و مروارید فضای عدم را به ارمغان آورده و در طبق اخلاص گذاشته‌اند تا جهانیان را بچشانند.

خاصان خاص و پردگیان سرای عشق
صف نشسته در هوسش بر در سرا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

خاصان خاص از آن طعام تناول کرده، تا حد زیادی نوع هشیاری در آن‌ها عوض شده و بسیار مشتاق و امیدوار، بی‌چون و چرا و دخالت ذهن که کی و چگونه عمل تبدیل انجام می‌شود، بر این در منتظر ایستاده‌اند، از هر بی‌مرادی مدد می‌جویند تا بهشت فضای عدم پرده از حجاب برگردد و به چشم برهم‌زدنی وجود موهوم ذهنی از هم فروپاشد و منهدم گردد.

چون از شکاف پرده بر ایشان نظر کند
بس نعره‌های عشق برآید که: مرجبا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

از شکاف پرده، از هر روزنی که با هر تسلیم بی‌چون و چرا، گشوده‌تر می‌گردد، نوری تابیده می‌شود و ورود او را به جرگه عاشقان و بیداران مرجبا می‌گوید و جان عاشق از این دیدارهای پنهانی و کوتاه در رقص و طرب.

می‌خواست سینه‌اش که سنایی دهد به چرخ
سینای سینه‌اش بنگنجید در سما
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

چون مرده‌تن انسان به عشق زنده شد، دیگر این خود خداوند بود که طالب پیدا کردن حقیقت خویش در وجود او شد. او منتظر تا تسلیمی درخور و شایسته از انسان ببیند. تا درون انسان بی‌نهایت وسیع و گسترده شود و بی‌نهایت خود را در او بگستراند، اما توبه انسان برای مستقر شدن در این لحظه و دنبال کلاغ فکرها نرفتن و هر لحظه در خویش حاضر شدن تا شاه او را بیابد، بسیار ضعیف.

هر چار عنصرند در این جوش، هم‌چو دیگ
نی نار برقرار و نه خاک و نم و هوا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲)

اما چهار بعد وجود انسان منتظر تا این اتصال رخ دهد، تبدیل انجام شود و هر کدام از این بعدها خود را در پرتو فضای گشوده‌شده بهبود بخشند و سامان دهد و به عبارتی چهار بعد وجود انسان دستخوش تغییرات ایزدی گردد.

گه خاک در لباسِ گیا رفت از هوس
گه آب، خود هوا شد از بهر این ول
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

از قدرت آسمان گشوده درون، نظم و ترتیب ذهنی منهدم شده، از جایی که انسان فکرش را نمی‌کرد فکر خَلَق آفرید و با هشیاری نظر رونق هشیاری جسمی از کار انداخته شد و انسان بر هوا، بر مرکز عدم، بر همان نه‌چیزی که ذهن آن را ترسناک نشان می‌داد، تکیه و توکل کرد.

از راه روغناس شده آب آتشی
آتش شده ز عشق، هوا هم در این فضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

روغناس درخت هشیاری انسان که ابتدا ریشه در همانیدگی‌ها دوانده بود، اکنون با بیداری حاصل، درخت قدرتمندی شده که تمام تغییرات برخاسته از ریشه و حقیقت وجودی اوست.

نگاهی به چارق ایاز هر رهرو و طالبی حاکی از این است که چگونه هر کدام از ما انسان‌ها که نهایت فکر و ذکرمان افزودن بر مرکز همانیده بود، اکنون در کار شده‌ایم، داریم در پرتو این ابیات خلاف جوی آب جهان که همواره با دو موتور خواستن و داشتن می‌چرخد، حرکت می‌کنیم. تمام غم‌ها و تمام خواسته‌ها را به یک غم واحد میدل کرده‌ایم، به خود «نمی‌دانم» را آموزش می‌دهیم، ناظر افکارمان شده‌ایم و مرتب در حال شناسایی دردهایی که از انبار حضورمان گندم می‌دزدد و تمام این‌ها از قدرت این فضای گشوده‌شده در درون است و این که اگر میلیون‌ها کتاب می‌خواندیم و به هزار روان‌پزشک هم مراجعه می‌کردیم، آتش حرص و شهوت و خواستن و داشتن چیزها این‌گونه در درونمان فرو نمی‌نشست.

ارکان به خانه بگشته چو بیدقی
از بهر عشق شاه، نه از لهو، چون شما
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

و تمام این تغییرات در چهار بعد وجود ما آرام‌آرام به ثمر می‌نشیند. در بحری افتاده‌ایم که بازی ذهنی را در آن راهی نیست، اگر غمی هست، غم فراق است و اگر خواستنی هست، طلب فضای گشوده و آسمان درون است. تمام نیازها و خواسته‌ها از نوعی دیگر که از روزن درون نوری تابیده و پرده از روی نگاری کنار رفته.

ای بی‌خبر برو که تو را آبِ روشنی‌ست
تا وارهد ز آب و گلت، صَفَوْتِ صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

ما انسان‌ها در ذهن بی‌خبریم و حال که جان، اندکی از این خواب بیدار شده، آن راحتی و فراغت خاطر و آسودگی درون را چشیده، میزان این طلب و شور و اشتیاق هر کدامان بیشتر و بیشتر تا از این آب و گل و هشیاری جسمی رها شویم و هشیاری بر هشیاری متصل گردد ان‌شاءالله.

زیرا که طالبِ صفتِ صَفَوْتِ است آب
و آن نیست جز وصالِ تو با قَلْبِ ضیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

اینک دیگر این جان بیدار شده از درون، خود به جست‌وجوی خویش می‌پردازد، پرهیز اتوماتیک‌وار در انسان نصب شده، بی‌آن که سختی‌ای بر او وارد شود و هشیاری طالب آگاهی از هشیاری و پاک شدن همانیدگی‌ها از مرکز و این امر جز با فضاگشایی و عدم کردن مرکز ممکن نیست.

تمام برنامه‌ریزی انسان این بار با میل و اراده آزاد برای بیداری او پیش می‌رود و تمام کارها و تمام اهداف او برای مدتی که در این جسم زندگی می‌کند، فرصتی برای بیداری محسوب می‌شود، نه این که از انبار جهان کیسه همانیدگی‌ها را پر کند، بخورد و بخوابد و پس از مدتی هم قالب تهی کند.

ز آدم اگر بگردی، او بی‌خدای نیست
ابلیس‌وار سنگ خوری از کف خدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

و تمام اتفاقات جهان برای بیداری بشر طراحی شده، اما غیرت خداوند بر عاشقی و صادقی است و این طرح برای جان آگاه‌شده در کارتر، که اگر مدتی بر روی خود کار کرده و دوباره به بانگ دیوی از راه برویم، تادیب به مراتب با جریمه بالاتری همراه خواهد بود که دوست پرده را کنار زده، جرعه‌ای نوشانده، و این بسیار متفاوت است با زمانی که هنوز در خواب ذهن به سر می‌بردیم.

آری خدای نیست، و لیکن خدای را
این سنتی ست رفته در اسرار کبریا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

بلی اگر وجود خداوند را باور نداری، به سنت او نگاه کن تا با دنبال کردن آن سنت به یقین برسی که آری خدایی هست و من در ذهن به خواب رفته‌ام و باید هرچه زودتر از این خواب برخیزم. آن سنت‌ها عبارتند از:

چون پیش آدم از دل و جان و بدن کنی
یک سجده‌ای به امر حق از صدق بی‌ریا

هر سو که تو بگردی از قبله بعد از آن
کعبه بگردد آن سو بهر دل تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

به انسان‌هایی که مرکز را عدم کرده‌اند، به این ابیات که از پس سال‌ها از طاقچه‌ها بیرون آمده‌اند و در شهر و روستا نقل دهان مردم شده‌اند، خوب نگاه کن، به زندگی آن‌ها بنگر، عبرت بگیر و ببین که به هر سو که رفته‌اند، آبادی و خلاقیت و شادی و برکت از آن‌ها به جهان ریخته‌است، وضعیتشان سر و سامان گرفته و چهار بعدشان از فضای حضور آبیاری شده و قوت و نیرو گرفته‌اند.

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من
مجموع چون شوند رفیقان باوفا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

و جان‌های مجموع و جمع آمده از چیرها که با مرکز عدم در این لحظه مستقر شده‌اند، باعث جمعیت خاطر دیگران می‌شوند. نگاهی به ابیات حضرت مولانا و دیگر داروهای که برای آرامش خاطر خود از جمله سفر، خرید، مراجعه به روان‌پزشک و شرکت در سمینارهای موفقیت و غیره استفاده می‌کنیم، از حقیقتی در همین بیت خبر می‌دهد که فقط و فقط باید در پناه انسان‌های واصل قرار بگیریم تا قرار بیابیم.

دیوارهای خانه چو مجموع شد به نظم
آنگاه اهل خانه در او جمع شد دلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

و سامان یافتن تمام امور زندگی ما در گرو این است که در پناه بزرگانی چون مولانا و آموزش گنج حضور قرار بگیریم، فضاگشایی کنیم، تسلیم بی‌چون و چرا را تجربه کنیم و لذت و حلاوت حضور در لحظه حال را دریابیم و این‌گونه ستون خانه خود را محکم کنیم. آن‌گاه از هیچ بادی بر خود نخواهیم لرزید که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند متصل گشته‌ایم.

چون کیسه جمع نبود، باشد دریده درز
پس سیم، جمع چون شود از وی؟ یکی بیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

اما اگر چهارستون خانه محکم نباشد، اگر کیسه حضورمان با رفتن به ذهن دریده شود، در این صورت اگر تمام امکانات و وسایل رفاهی جهان را هم برای خود فراهم بیاوریم، خوشی نشست می‌کند، در کارخانه مسئله‌ساز ذهن تبدیل به رنج می‌شود و شادی آن نیز به غم و اندوهی جان‌فرسا تبدیل می‌شود.

مجموع چون شوم؟ چو به تبریز شد مقیم
شمس الحقی که او شد سرجمع هر علا
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲-

و حال باید از خود بپرسیم چگونه می‌توانیم مجموع باشیم، اگر هنوز در مرکزمان همانندگی و ناموس و پندار کمال وجود دارد؟ آن خورشید در فضای یکتایی و یک‌تویی، جایی که نشانی از «من و ما» در آن نیست، پنهان است. امید که با آتش طلب و با صبر و شکر و مداومت و استمرار و اعتماد و ایمان بر «فضا و کن‌فکان» الهی خودمان را به نگاه مهربان زندگی بسپاریم.

والسلام.
-سرور از شیراز